



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و سوم





بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

برای یکی شدن با زندگی باید از هر همانیدگی و اعتیاد و چیزهایی که به آنها چسبیده‌ایم و از آنها زندگی می‌خواهیم بگذریم و از آنها زندگی طلب نکنیم و با افکار پی در پی و وسواسی خود را مشغول نکنیم و هر لحظه خود را صفر و خالی نگه داریم و به زندگی بگوییم من نمی‌دانم و این ما را تکامل می‌بخشد و به ما عمق می‌دهد و ما را شاد و ساکت و ساکن و آرام می‌کند و مسیر را نشان می‌دهد. این روند باعث می‌شود عقل دست اول و نو به نو از زندگی بگیریم و دست از کنترل و زرنگی و مقاومت و قضاوت و تقلید برداریم و رها شویم. پس اگر می‌خواهیم اوج بگیریم باید بار اضافه بالن و هر چه که در مرکز



گذاشته‌ایم و به آن چسبیده‌ایم و یا با آن می‌جنگیم را خالی کنیم و این یعنی طلوع خورشید درون و زنده شدن به زندگی و یکتایی و بی‌نیازی و شادی بی‌سبب و هر چیزی که برای ما زندگی در نظر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر به هر دلیل درونی و بیرونی منقبض و سفت و خشک شدیم و خشم و تنفر و اضطراب و انتقام و ولع و حرص و حسادت در ما روشن شد، اگر فضا باز نکنیم و درد هشیارانه همراه با صبر و رضایت نداشته باشیم، تخم اشتباه و خشک کننده می‌کاریم و همین تخم خراب گریبان ما را می‌گیرد و به دیگران و بیرون هم درد و رنج پخش می‌شود. به عبارتی هر چیزی که در مرکز ما باشد و ما حرص بدست آوردن آن و یا جنگیدن با آن را داشته باشیم و یا حس عقب افتادن و حسرت و گله و ناله داشته باشیم، ما را از زندگی و اصل و شادی بی‌سبب دور می‌کند. حال می‌خواهد بدست آوردن اشیاء یا انسان و مقام و خواسته‌ای باشد و یا دنبال کردن اعتیاد و وسواس و یا تحمیل دانش و باورهای خود به دیگران و یا هر نوعی جر و بحث و کم بینی و شکایت. اما اگر تعهد به فضاگشایی و بخشش و سکوت و پرهیز و صبر و شکر داشته باشیم و این روند را با مداومت و تکرار ادامه دهیم به شادی بی‌سبب و فراوان بینی و عمقی شگفت انگیز زنده می‌شویم و برای خود کافی هستیم و در لحظه حال زندگی می‌کنیم و این ارتعاش و نور درونی را می‌توانیم به دیگران هم بدهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳

نورِ حَقِّی و به حقِ جَذَابِ جان

خلق در ظلماتِ وَهْمِ اند و گُمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

شرط، تعظیم است، تا این نورِ خُوش

گردد این بی‌دیدگان را سُرْمه‌کش

انسانی که تسلیم شده و با بزرگان همراه شده و عقل خرد کائنات را جای عقل تقلیدی و کاذب و توهمی خود گذاشته روز به روز زنده و روشن و بی‌نیاز می‌شود و برای خودش کافی است و دست از رنج و چنگ زدن برمی‌دارد و توهمات ذهن و حدس و گمان و شایعه و قضاوت‌ها و مقایسه‌ها و دشمن بینی و مانع بینی و منفی‌گرایی و افکار پشت سر هم را کنار گذاشته و دیگر توهمات و خواسته‌های من‌ذهنی و من‌کاذب برایش اهمیت ندارند و او سبک‌بال و آرام می‌شود حتی در غم و اتفاقات نامطلوب او صبر و آرامشی همراه با توکل صد در صد و پذیرش دارد و به تدبیر و راه‌زندگی احترام می‌گذارد و ادب و وفا برای زندگی دارد. بنابراین تسلیم و تعظیم به زندگی چشم‌کدر و تار و سیاه و ناامید را باز و روشن می‌کند و این با درک شاکرانه و پرهیز با رضایت و تعهد برای زنده شدن به زندگی همراه با مداومت برای کنار گذاشتن من‌تقلبی و تقلیدی که فقط در گذشته و آینده و افکار زندگی می‌کند شروع می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر



در آن لحظه که انسان در درونش جرقه‌ای می‌خورد و متوجه می‌شود علت افسردگی و درد و رنج و اضطراب و خشک شدن و سقوط کردن او قلبی و تقلیدی بودن خودش است زیرا بجای عدم و بی‌نهایتی، خود را تبدیل به موجودی کرده که به زیر حیوانات سقوط کرده و دنبال بیشتر داشتن و خودنمایی و قدرت نمایی و جلب توجه شده و یا موجودی کم بین و خشمگین که با انتقام و شهوت رانی و کوچک کردن دیگران و یا خواسته‌های نفس امر کننده‌اش دنبال لذت و خوشی می‌گردد، وقتی این را متوجه شود یعنی می‌تواند با تعهدی محکم دست زندگی را با تسلیم و عذرخواهی بگیرد و زندگی هم بزرگان و مسیر را به او نشان می‌دهد تا بتواند در مسیر زنده شدن به اصل و بی‌نهایتی و شادی بی‌سبب و عمیق قدم بردارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نمآند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست

وآنگاه که داند که کجاهش کشآند؟

تدبیر و حدس و گمان و نگرانی و باورهایی که من ذهنی و قلبی به کار ببرد، یعنی نمی‌گذارد زندگی از راه شهود و الهام و اتفاقات با او صحبت کند و بار اضافه او را نشان دهد تا خود را خالی کند. در حقیقت زندگی خوب ما را بهتر می‌داند ولی من ذهنی فقط دنبال بیشتر حال کردن و مبارزه با وضعیت و اتفاق است و نمی‌گذارد زندگی این من را خراب کند و او را



زنده کند. پس بنابراین تا وقتی نفس امر کننده‌ای بزرگ داریم حيله و زرنگی و دروغ و خودنمایی و مقاومت و عیب بینی و عیب گویی داریم و گاهی به ظاهر برنده و گاهی چنان منحرف می‌شویم که ممکن است خود و یا دیگران را تلف کنیم و حسابی خرابکاری کنیم. پس انتخاب با ما است که تسلیم شویم و یا مقاومت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری

کاشکار تو را باز اجل بازستاند

هر چیزی که می‌خواهیم به دستور نفس امر کننده و من ذهنی بدست آوریم در آخر، منجر به درد می‌شود. اما پرهیز و کوچک کردن و خراب کردن هر خواسته من ذهنی و نفس امر کننده، نور و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی را در ما زنده می‌کند. مثلاً دیوار خودنمایی را هر جا بالا آمد خراب کنیم، دیوار خشم، دیوار نفرت، دیوار غیبت، دیوار طمع و ولع و شهوت‌های خشک کننده، دیوار جر و بحث، دیوار کنترل و نگرانی و دیوار چسبیدن به انسانی دیگر و دیوار هر نوع اعتیاد و هر نوع دیواری دیگر، و همینطور اگر حرص زدن من ذهنی را متوقف کنیم و دست از شکار برداریم زندگی ما را شکار می‌کند و ما را با خودش همراه می‌کند و از آن پس هر چه که لازم باشد را برای ما چه از درون و چه بیرون به ما می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می‌گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوشتر از صیادی است



زندگی در گوش ما و در عمق وجود و از درون و بیرون به ما می گوید، دست از دست و پا زدن و ستیزه و چنگ زدن و گدایی بردار و اجازه بده زندگی بی نهایت تو را صید کند و همچون قطره‌ای که با اقیانوس یکی می شود با زندگی اصلی و خرد کائنات یکی شوی. کسی که این تسلیم و پذیرش و سکوت را تمرین کرده باشد و شادی بی سبب و آرامشی که دریافت کرده است را دیده باشد، اجازه نمی دهد چیزهای این جهانی او را شکار کنند و یا او به دنبال شکار آنها باشد. شکار حقیقی شادی بی سبب است و با صبر و شکر و پرهیز و در لحظه حال ماندن صورت می گیرد.

با سپاس از همه،

علی از تهران



ابیات کلیدی برنامه گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و فضاگشایی را گسترانیده است و به ما انسان‌ها می‌گوید که با من از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوئید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

این بیت که بنابه سوره‌الم شرح است و خداوند می‌گوید که ای انسان، ما فضای درون تو را باز کردیم و خاصیت فضاگشایی را به تو داده‌ایم و شرح خودت را که جنس اصلی تو است در درون سینه تو قرار داده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟



که آیا آیه الم نشرح شرح روشن و آشکاری برای تو نیست؟ و آیا طبق آیه الم نشرح ما سینه تو را نگشودیم، یعنی ما توانایی فضاگشایی را به تو نداده‌ایم، پس چطور تو گدای فضاگشایی شده‌ای و شرح خودت را که کیستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

هر لحظه در مرکز انسان یک گرایش و میلی ایجاد می‌کنم، یعنی شما را همانیده می‌کنم و هر لحظه داغ جدا شدن از آن را بر دلتان می‌گذارم تا بدین ترتیب متوجه بشوید که نباید عینک همانیدگی به چشمانتان بزنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر لحظه و در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود، یعنی خدا در کار جدید است و در هر لحظه یک همانیدگی را به ما نشان می‌دهد و ما با او همکاری می‌کنیم و همانیدگی را شناسایی و رها می‌کنیم و خدا همه کارهای ما را می‌بیند و به ما کمک می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

همان طور که حضرت موسی در قدس دری کوچک ساخت تا قوم بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود سر خود را خم کنند خدا نیز با قانون قضا و کن فکان در این لحظه با اتفاق این لحظه باب صغیر را می‌سازد تا من‌های ذهنی دردمند سر خود را خم کنند، یعنی تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرند تا وارد فضای یکتایی شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

زیرا آنان مردمی گردن‌کش بودند، اگر می‌خواستند وارد معبد شوند باید سر خود را خم می‌کردند. من‌های ذهنی زورگو با اتفاق این لحظه می‌ستیزند وارد دوزخ دردها شده که همان باب صغیر است و باعث می‌شود انسان به راهنمایی و کمک خدا محتاج شده و سر خود را خم کند و اتفاق این لحظه را بپذیرد تا وارد معبد یکتایی شود.

سمیرا سی و چهارساله از تایباد



در پیش از اسلام مردم بر این باور بودند که الله دارای فرزند و یاران و همراهانی است.

یعنی به عنوان تعلقات مادی یکسری چیزهای جسمی دارد. اما سوره توحید می گوید خداوند یکتاست پس ما هم به عنوان امتداد او پدر و مادر، برادر و خواهر و یا فرزند نداریم، نه این که اینها معتبر نباشند، بلکه اصل ما نیستند و ما آنها نیستیم.

صمد یعنی بی نیاز، یعنی خداوند برای اداره خودش نیاز به هیچ چیز یا کسی ندارد. ما هم همین طور اگر جسم و فرمان را کنار بگذاریم که یکسری نیاز حقیقی دارد آیا آن روح و اصل ما نیازی به چیزی یا کسی پیدا می کند؟ پس ما هم بی نیاز هستیم.

خداوند جاودانه است، هر چیزی که زاییده شود و یا چیزی را بزاید روزی هم از بین خواهد رفت. ما هم مانند خداوند ابدی هستیم. این زاییدنها و زاییده شدنها مربوط به جسم است. اصل ما از ازل بوده و ابدی است، بنابراین پایانی ندارد.

پس خداوند همتایی ندارد، ما هم همین طور، آیا شناسایی این نکته که ما همتایی نداریم ما را بی نیاز نمی کند؟ موجودی که بی همتاست آیا نیازی به تأیید و توجه دیگران پیدا می کند؟ آیا برای دیده شدن زیر بار هزاران گرفتاری و بلا می رود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقه نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۵

لَمْ يَلِدْ لَمْ يُوَلَدْ او را لایق است

والد و مولود را او خالق است

مجموع جان بیدار شده همه انسان‌ها یعنی همان خداوند یکتای بی‌نیازی که جاودانه است.

ارادتمند شما،

حسام از مازندران



شرح غزل ۲۴۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاح مجنون را

بازخوان ای حکیم افسون را

تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بی قید و شرط که از طریق برنامه گنج حضور مرتباً تکرار می شود به این معنی است که ما ایمان داریم خدا حکیم و داناست و صلاح کار ما را می داند و ما نمی دانیم. ما مجنونی هستیم که در راه زنده شدن به زندگی باید عقل من ذهنی را صفر کنیم و به خرد الهی اعتماد کنیم. هر چند من های ذهنی فیلسوف نما چنین انسانی را دیوانه خطاب کنند، مجنون عاشقی است که برای رسیدن به معشوق فقط افسون حکیم و زبان زندگی را گوش می دهد تا بتواند با فضاگشایی از همان جنسی شود که روز الست بازخوانی شده و به زندگی بلی گفته است، پس قواعد ذهنی را رها می کند تا دم حکیم به او جان دهد و مستانه سوی جانان برود.

در غزل ۲۳۴۶ دیوان شمس داشتیم که خدا فرمود: خیر و صلاح شما این است که ماجراهای من ذهنی را رها کنید و از جنس من، یگانه شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کالصلح خیر

رها کن ماجرا را ای یگانه



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای علاجِ بی خبری

درج گن در نبیذ افیون را

*درج کردن: داخل کردن

*نبیذ: شراب

ای حکیم دانا، تو برای علاج من ذهنی ما حکم بساط را گستراندی تا ما بتوانیم فضا باز کنیم و از طریق انبساط سخن بگوییم و از شرابی بنوشیم که داخل آن تریاق شکر، صبر، پرهیز، تسلیم، رضا، امنیت، شادی و هزاران برکت دیگر است. در طریق انبساط ما از قاعده‌های ذهنی که پر از شکایت و مقاومت و درد است بی خبر می شویم و ماجرا را رها می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

چون نداری خلاص، بی چون شو

تا ببینی جمالِ بی چون را

مولانا می فرماید کمتر انسانی می تواند از من ذهنی خلاص شود مگر این که به هوای نفس بمیرد قبل از این که به جسم بمیرد، من ذهنی دائماً با چون و چرا سخن می گوید و ارتفاع می گیرد. ما چرا از غصه‌های دم به دم خلاصی نداریم؟ چون براساس همانندگی‌ها فکر و عمل می کنیم. ما امتداد خداییم و خدا بی چون است، پس ما هم باید مثل او بی چون شویم و برای این که حضور ما زاده شود و جمال یار را ببینیم باید درد هشیارانه بکشیم تا از من ذهنی خلاص شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

دلِ پُر خونِ بین تو ای ساقی

درده آن جامِ لعلِ چون خون را

ای ساقی، ای طیب که دل پر خون ما را می بینی و هر لحظه می خواهی که ما فضا باز کنیم تا جام رحمت را بر سر ما فروریزی، ولی ما با من ذهنی ناز می کنیم و حس نیازمندی به طیب نداریم و از خود نمی پرسیم طبیعی که درد را نبیند، چگونه دوا بدهد و چگونه وقتی مقاومت می کنیم و انبساط نداریم ساقی شرابِ پُر خون را در رگهای ما جاری کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

زآنکه عقل از برای مادونی

سجده آرد ز حرص، هر دون را

*مادون: پست تر

عقل من ذهنی در باتلاق همانیدگی ها رو به پستی می رود و با حرص و مقایسه در لجن «تر» می لولد و برای بهتر بودن و بیشتر داشتن انسان ها را می کشد و بوی درد و ویرانی را در جهان زیادت تر می کند. او گدای کوری است که در برابر چیزهای گذرا و پست سجده می کند، من ذهنی عشق را نمی بیند تا ذوق شراب فضای گشوده را بچشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

باده خواران به نیم جو نخرند

این دو قرصِ دُرُستِ گردون را



باده‌خواران انسان‌های بزرگی مثل مولانا هستند که فضا باز می‌کنند و از آن فضا شراب می‌گیرند، نه از چیزهای دنیا که مثل ماه و خورشید می‌گردند و تغییر می‌کنند. انسان‌های بزرگی که به خدا زنده شدند توجهی به مقام و مال دنیا ندارند و هر چیزی که ذهن مهم نشان می‌دهد را مرکزشان نمی‌آورند و شریک خدا قرار نمی‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

نَخَوْتِ عشق را ز مجنون پرس

تا که در سر، چه‌هاست مجنون را

*نَخَوْت: غرور

نخوت و غرور من ذهنی برای تملق و زیاده‌خواهی است و همیشه در زیان کاری است. هم به خود ضرر می‌زند و هم جهان را ویران می‌کند، ولی غرور و نخوت عشق از فضای گشوده‌شده می‌آید و مثل نوری دل‌ها را روشن می‌کند. باید قوه تشخیصمان را به‌کار بیندازیم تا مثل مجنون غرور مخرب من ذهنی را از سر بیندازیم و همواره معشوق را بنگریم تا عشق سینه ما را شرح دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گمراهی‌های عشق بر دَرَد

صد هزاران طریق و قانون را

انسان‌هایی که با باورهای مذهبی و اجتماعی همانیده‌اند انسان عاشق را گمراه و دیوانه می‌نامند. از مولانا آموختیم که زندگی با قانون جنگل کار می‌کند، پس با فضاگشایی پارک من ذهنی‌ام را ویران می‌کنم تا بتوانم با کمک زندگی قوانین مخرب من ذهنی را که به‌خاطر ناموس و پندار کمال انسان‌ها را می‌کشد و شهرها را ویران می‌کند، بدرم. گمراهی عشق



خردمندی فضای گشوده و جنگل و کن فکان خدا است که می گوید بشو و می شود. در جنگل درختان کهن می ریزند و جوانه ها می رویند، پس حقیقت وجود انسان گنج حضور است که با ویرانی من ذهنی و همانیدگی ها اظهار می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

ای صبا تو برو بگو از من

از کرم بحرِ دُرِّ مکنون را

*مکنون: پوشیده، پنهان

صبا باد زنده کننده زندگی است که با پذیرش نفخت دم او به ما جان می دهد و ما را به بحر دُرِّ مکنون و فضای بی نهایت گشوده می کشاند، ما فقط باید خاموش باشیم تا پیغام زندگی را که از طریق ما سخن می گوید بشنویم و گوهر نهان خود را اظهار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گرچه از خشم گفته ای نکنم

روح بخش این «حماءِ مسنون» را

*حماءِ مسنون: لجن تیره و بویناک

حماءِ مسنون اشاره به سوره حجر، آیه ۲۶ می کند که خدا فرمود ما آدمی را از گل خشک و لجن بویناک آفریدیم.



قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۸

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

خدایا، من لجن بویناک خشم را تجربه کردم و دیگر نمی‌خواهم براساس نیازهای من ذهنی خشمگین شوم، با تسلیم بی‌قیدوشرط فضا باز می‌کنم و به وعده تو ایمان می‌آورم که گفتی من از روحم بر انسان دمیدم تا او را از لجن بویناک که همین من ذهنی است بیرون بکشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

شمس تبریز، موسی عهدی

در فراق مدار هارون را

شمس تبریز طلوع نوری است که از درون هر انسانی مثل موسی خدایت خود را شناسایی می‌کند و طلوع می‌کند. هارون که برادر موسی بود به‌جای موسی سخن می‌گفت. هارون نماد ذهن ساده و خاموش ما است که عهد الست را به یاد می‌آورد و در فراق یار عمر را تلف نمی‌کند، پس ذهن ما اگر خاموش باشد، زندگی از طریق ما سخن می‌گوید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی،

دیبا از کرج



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶

آنکه بستد پیرهن را، می‌شتافت

بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۷

وآنکه صد فرسنگ ز آن سو بود او

چونکه بُد یعقوب، می‌بویید بو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب

حافظِ علم‌ست آن کس، نی‌حبیب

پروردگارا، عالم بی‌عملم نکن!

مانند کسی که پیراهن یوسف را در دست دارد، اما بوی او را نمی‌شنود، مانند وقتی که ابیات مولانای جان را حفظ می‌کنیم

اما فقط حافظ آن‌ها ییم و مفهوم و عمق آن‌ها در جانمان ننشسته و عملاً از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم و با حفظ آن‌ها تنها

من ذهنی معنوی‌نما را پرورش می‌دهیم.

پروردگارا، به تو پناه می‌برم از خطر بزرگ کردن من ذهنی معنوی‌نما که بویی از عشق نبرده است!



ای زندگی، گرسنه و تشنه‌ام کن به اشتیاق بوییدن بویت! به چشیدن مزهٔ جنون و دیوانگی در وادی ابدیت و بی‌نهایت
عشق تا یعقوب باشم در دیدن یوسف جان و حبیب باشم در مکان و لامکان و غرق در گلستان امن عقل کل و فارغ از
درد و رنج من ذهنی!

آمین یا رب العالمین!

با سپاس، مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com